

عروسی دایناسوری!



• احمد اکبر پور • تصویر گر: مهدی صادقی

و ادامه داد: «با این اشتها و کمبود غذا و زیاد شدن جمعیت دایناسورها، بعید می‌دانم حتی چهار، پنج میلیون سال زنده بمانیم.»
مادر تیرازوس گفت: «بله درست می‌فرمایید. ما کل زمین را سه دور زدیم و توانستیم فقط همین دسته درخت را بچینیم. محیط زیست دارد نابود می‌شود، پس که دایناسورهای درخت‌خوار... ببخشید گیاهخوار زیاد شده‌اند.»

در این لحظه خانواده‌ی تیروسه سکوت می‌کنند. تیروسه هم رنگ‌به‌رنگ می‌شود مثل سیتاکوسوروس آفتاب‌پرست و بعد ناگهان خشکش می‌زند. مادرش می‌زند توی سرش و می‌گوید: «ای‌وای دخترم دچار شوک عصبی شد.» تیرازوس می‌دود و یک بشکه آب اقیانوس می‌آورد و می‌ریزند توی حلقش، اما حالش خوب نمی‌شود. مادرش خیلی سریع دسته درخت را می‌گیرد زیر سوراخ دماغ تیروسه و می‌گوید: «دخترم گیاه‌خوار است، با دو تا نفس از بوی این‌ها حالش جا می‌آید.»
حالا تیرازوس مثل کوه آتش‌فشان از سرش دود درمی‌آید. تیروسه که تازه حالش جا آمده، می‌زند زیر گریه: «خواهش می‌کنم به فکر زمین باشید! گوشت نخورید!»

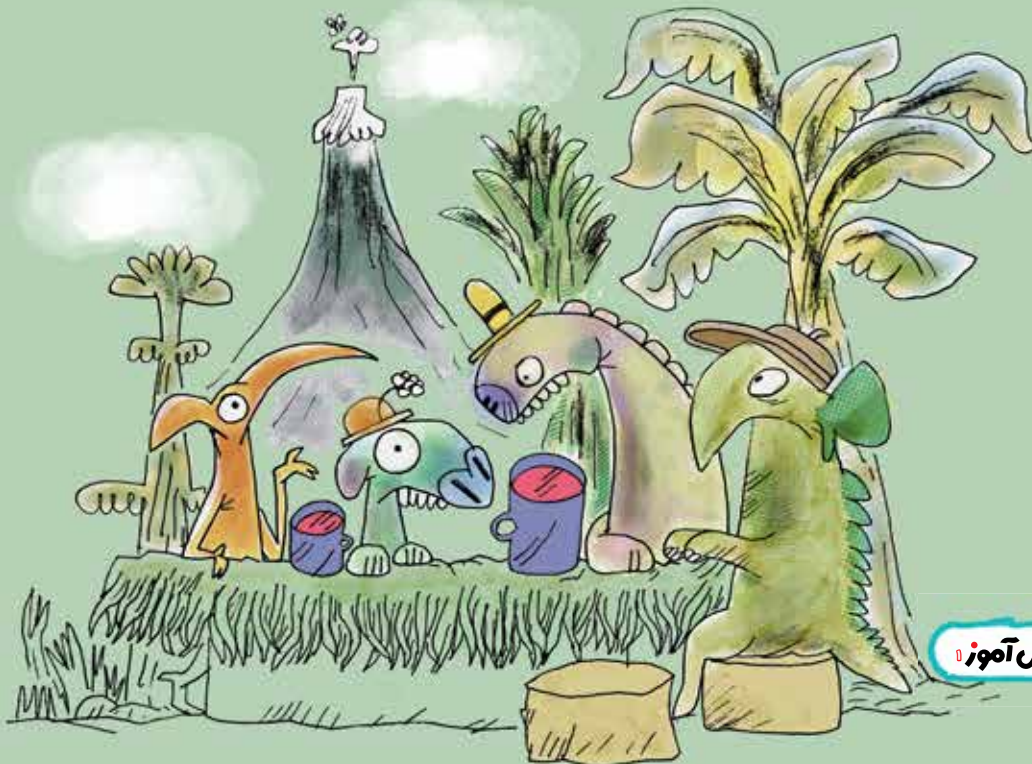
تیرازوس می‌گوید: «شما هم به فکر زمین باشید و درخت نخورید!»
و بحثی دایناسوری بین دو خانواده درمی‌گیرد و خواستگاری تبدیل می‌شود به خواستگاری.

کم‌کم اقوام داماد و عروس با شنیدن غرش‌ها به محل خواستگاری می‌آیند و جنگ جهانی صفرم دایناسوری شروع می‌شود.
بله! در واقع این‌طوری نسل دایناسورها منقرض می‌شود، نه آن‌طور که دانشمندان گفته‌اند.

روز خواستگاری، خانواده‌ی داماد برای خانواده‌ی عروس یک دسته درخت با خودشان بردند.
تیروسه خانم با خجالت دسته‌ی درخت را گرفت و توی سد آب گذاشت. بعد دو خانواده روی سنگ‌ها، دور هم نشستند و منتظر شدند که عروس خانم چیتالا بیاورد.
با اینکه بشکه‌های ۲۲۰ لیتری چیتالا زیاد هم سنگین نبود، ولی تیروسه به هن و هن افتاده بود، بس که لاغر و ظریف بود.
بالاخره بعد از ده کولین که به حساب آدمیزادی می‌شود دویست و پنجاه هزار دقیقه، پدر تیرازوس سکوت را شکست؛ اما به‌جای موضوع اصلی، از آب‌وهوا و بارش شهاب‌ها و خطر یخبندان حرف زد. پدر تیروسه هم که می‌خواست کم‌نیابورد از خاموشی آتش‌فشان‌ها و کاهش دی‌اکسید کربن گفت.

پدر تیرازوس گفت: «بله با این وضع متأسفانه ما ده، بیست میلیون سال دیگر منقرض می‌شویم.»
مادر تیروسه گفت: «وا! خدا نکند. توی مراسم خواستگاری که حرف انقراض نمی‌زنند. بفرمایید فکتن را تقویت کنید!»
خانواده‌ی داماد شروع کردند به خوردن پسکیلان و فنکیلان، اجداد غولکی همین پسته‌ها و فندق‌های امروزی خودمان که دارند منقرض می‌شوند.

پدر تیروسه که از سرعت خوردنش وحشت‌زده شده بود، گفت: «عجب وضعی شده، تمام زمین را گشتم تا همین یک‌مشت پسکیلان و فنکیلان را پیدا کردم.» البته توی مشت او دویست تن از آن‌ها جا می‌شد.



داروی چشمی برای دل درد!

• فخرالدین علی صفی / (لطائف الطوائف)
• انتخاب و بازنویسی: مریم اسلامی

مردی پیش پزشک رفت و گفت: «دل‌م درد می‌کند، من را درمان کن که تحمل‌م تمام شده.»
پزشک به مرد نگاهی کرد و پرسید: «امروز چه خورده‌ای؟»
مرد، نالان جواب داد: «تا می‌توانستم نان سوخته خوردم.»
پزشک به دستیارش گفت: «داروی چشم را بیاور تا در چشم این مریض بریزم.»
مرد درحالی که دلش را می‌مالید، گفت: «من می‌گویم شکم‌م درد می‌کند، تو می‌خواهی در چشمم دارو بریزی؟ چشم من که مشکلی ندارد.»
پزشک گفت: «اگر چشم‌ت مشکلی نداشت نان سوخته نمی‌خوردی.»



فضای فجازی!

• سعیده موسوی‌زاده

شبم روز و روزم شب است
ناهارم شده شام، شامم نهار
میان وعده‌ها کمتر از بیست بار

خوراکم فقط بمب و نارنجک و بنگ‌بنگ
خودم گیج و منگ

اتاقم شده منفجر
شلوغ و پلوغ و به هم ریخته

سرم مثل آدم‌فضایی بزرگ
پر از جنگ‌بازی شده
کمی پوک و بی‌خاصیت
فضایی-مجازی شده

